



آله خاندرو سامبرا
راه‌های برگشتن
به خانه

ترجمه‌ی ونداد جلیلی

- جهان‌نو -

www.cheshmeh.ir

cheshmeh@cheshmeh.ir

cheshmeh@cheshmeh.ir

۷۷۷۸۸۵۰ تلفن: مشهد، پلاک ۱۰

و خانه، ساریه در آن و همه بمانند و نگاهم به ساریه نشانی بود که در آن خانه ساریه
 گام می‌زد و ساریه
 ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه
 ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه

ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه
 ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه
 ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه
 ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه ساریه

یک بار در شش یا هفت سالگی گم شدم. حواسم پرت شد و ناگهان متوجه شدم
 پدر و مادرم را نمی بینم. ترسیده بودم. فوری راه برگشتن به خانه را پیدا کردم و قبل
 پدر و مادرم به خانه رسیدم. پدر و مادرم ناامیدانه دنبالم می گشتند اما من فکر
 می کردم آن ها گم شده اند. فکر می کردم من راه برگشتن به خانه را بلدم، آن ها بلد
 نیستند.

کمی بعد مادرم عصبانی و با چشمانی که هنوز از گریه ورم داشت به من گفت
 «از یه راه دیگه رفتی.»

به خودم گفتم شما از راه دیگری رفتید، به صدای بلند چیزی نگفتم.
 پدرم بی این که چیزی بگوید نشسته بر صندلی تماشاگران می کرد. گاهی فکر
 می کنم تمام عمرش به نشستن بر آن صندلی و فکر کردن می گذشت. اما شاید
 اصلاً به چیزی فکر نمی کرد. شاید چشمانش را می بست و با آرامش و پذیرش به
 زمان حال تن می داد. البته آن شب به حرف آمد؛ «خوب شد. تونستی سختیو
 پشت سر بذاری.» مادرم با تردید به پدرم نگاه کرد و پدرم قدری در باب سختی
 پراکنده گویی کرد.

بر صندلی روبه روی او دراز شدم و خودم را به خواب زدم. شنیدم باهم بحث
 می کنند، مثل همیشه. مادرم پنج جمله می گفت و پدرم یک کلمه جواب می داد.
 گاهی به صراحت می گفت نه و گاهی عملاً فریاد می زد «دروغ گوا!» گاهی هم مثل
 مأموران پلیس، فقط می گفت «تکذیب می کنم.»